

کهن‌ترین واژگان دخیل پارسی در فرهنگ و ادبیات ایتالیایی

محمدحسین رمضان کیایی*

استادیار دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی، دانشگاه تهران، ایران

ایمان منسوب بصیری**

دانشجوی دکتری ادبیات ایتالیایی، دانشگاه رم، ساپینتزا

(تاریخ دریافت: ۹۱/۱۰/۱۷، تاریخ تصویب: ۹۲/۱/۲۴)

چکیده

مقاله پیش رو، نخست به رهگیری و ردیابی آن دسته از واژگان پارسی می‌پردازد که تا قرن چهاردهم به‌طور مستقیم وارد زبان ایتالیایی شده‌اند، مقصود ما در این مقاله از ایتالیا، کشوری است که بیش از استقلال ۱۸۶۱، فاقد انسجام ملی و موضوعیت زبانشناختی و تاریخی بود و «ولگار» خوانده می‌شود؛ همان لهجه فلورانس و توسکانی است به علاوه آنچه از شعرای سیسیل در دست است و در برخی مناطق جنوب ایتالیا، چون ناپل مشاهده می‌شود و بازه زمانی آن اغلب از قرن سیزده میلادی به بعد را در بر می‌گیرد. دسته دوم واژگان که در این پژوهش بررسی می‌شوند، شامل آنهایی است که از طریق زبان‌های متقدم و کهن غربی، مانند یونانی و لاتین به گستره زبان ایتالیایی راه یافته‌اند. برخی از این واژگان را نمی‌توان پارسی، به معنای اخص کلمه، نامید و باید آنها را واژگان ایرانی خواند که از میراث مشترک اقوام کهن «ایر، آریایی» در نواحی گوناگون ایران به معنای تاریخی و اعم کلمه سرچشمه می‌گیرند؛ اما ظهور این گروه از واژگان در ایتالیایی شایسته توجه است و آشنایی غربیان با این لغات ایرانی از خلال پارسی بوده است.

واژه‌های کلیدی: واژگان پارسی، ولگار ایتالیک، هند و ایرانی، لاتین، یونانی.

مقدمه

پیشینه بررسی تأثیر فرهنگ پارسی در غرب به مطالعات اروپاییان پیرامون میراث زردشتی بازمی‌گردد، این روند در اواخر قرن نوزدهم در ایتالیا منجر به انجام پژوهش‌های جداگانه درباره تأثیر ادب پارسی نو در اروپا شد که از میان مهمترین آثار نگارش‌یافته در این باب می‌توان *تاریخ ادب پارسی ایتالو پیتزی*^۱ را برشمرد، البته بسیاری او را به سبب انتشار این کتابه نویسنده‌های پان ایرانیست خوانده و وی را به گزافه‌گویی متهم ساخته‌اند. اما کاوش درباره ورود واژگان ایرانی در زبان ایتالیایی در مقالات و کتاب‌های واژه‌شناسی نمود دارد؛ از جمله مدون‌ترین و علمی‌ترین آن پژوهش‌ها می‌توان به واژگان دخیل زبان‌های شرقی در ایتالیایی اثر مارکو مانچینی اشاره کرد. افزون بر این، شماری از دانشنامه‌ها، واژه‌نامه‌ها و تک‌نگاری‌ها، ذیل مداخل گوناگون به این موضوع اشاراتی دارند. این آثار بیشتر به وام‌واژه‌های به اصطلاح عربی و به ندرت ترکی در ایتالیایی می‌پردازند. از آن دست می‌توان نمونه موارد زیر را بر شمرد:

Girolamo Caracausi, *Arabismi medievali di Sicilia*, Palermo, Centro di studifilologici e linguistici siciliani, 1983.

Lorenzo Lanteri, *Le parole di origine araba nella lingua italiana: con l'arabo nella lingua sarda, l'arabonel ladino della Val Gardena. Appendice 60, arabismi in lingue europee*, Padova, Zanetel Katri, 1991.

Marco Mancini, *L'esotismo nel lessico italiano*, Viterbo, Università degli Studi della Tuscia, Istituto di studi romanzi, 1992.

Guido Mini, *Parole senza frontiere. Dizionario delle parole straniere in uso nella lingua italiana*, Bologna, Zanichelli, 1994.

Giovan Battista Pellegrini, *Gli arabismi nelle lingue neolatine con speciale riguardo all'Italia*, Brescia, Paideia, 2voll, 1972.

Giovan Battista Pellegrini, *Ricerche sugli arabismi italiani con particolare riguardo alla Sicilia*, Palermo, Centro di studi filologici e linguistici siciliani, 1989.

علیرغم این پیشینه پژوهشی، تاکنون کتابی با عنوان وام‌واژه‌های پارسی در ایتالیایی نگارش نیافته است. نکته‌ای که متأسفانه در تمام این تحقیقات به چشم می‌آید، عربی یا ترکی دانستن بسیاری از واژگان هندو ایرانی یا، به عبارت بهتر، پارسی است. نمونه‌های کژتابی‌ها در آثار یاد شده آنقدر فراوان است که خود نیازمند نوشتاری است پر حجم که ما در این جا تنها

1- Pizzi, Italo (1894). *Storia della letteratura italiana*. Torino. Utet

به چند نمونه از یک کتاب که پژوهشی و در حقیقت برجسته‌ترین آنهاست، بسنده می‌کنیم. مارکو مانچینی در دانشنامهٔ ترکیبی ذیل مدخل «عربیات» چندین واژهٔ هندو ایرانی را برشمرده است، بدون آن‌که به ریشهٔ غیرسامی آنها اشاره کند؛ برای نمونه شکر، نارنج، اسفناج، رخ و تنبور. حال آن‌که پژوهشگر نامبرده در توضیح ریشهٔ واژگانی چون «بازار» و «بخشش» به پارسی بودن آنها اشاره می‌کند و این به دور از روش تحقیق است که بن‌واژگان، سطحی‌نگرانه و اکاویده شود و میان پارسی و عربی جز در موارد دلخواه فرقی لحاظ نگردد. در این راستا، در مقالهٔ حاضر سعی بر آن است که با بازخوانی متون قدیم نوشته شده به ولگار ایتالیک، حداکثر تا اواسط سدهٔ چهاردهم میلادی، نمونه‌های اصیل کهن‌ترین لغات پارسی دخیل در آن زبان، شناسایی و ریشهٔ ایرانی آن‌ها به درستی معرفی شود.

برخورد زبان پارسی با زبان‌های اروپایی سابقه‌ای کهن دارد و به روزگار رواج و گسترش پارسی باستان و زبان‌های هم‌ریشهٔ کهن ایرانی باز می‌گردد، بیان این مطلب از آن روست که نخستین مدارک موجود از زبان‌های ایرانی، به پایان عهد کهن این زبان‌ها باز می‌گردد و گرنه رواج این زبان‌ها و تأثیر آنها در سایر نقاط جهان به طور قطع، بسیار دامن‌دارتر از این دورهٔ قراردادی است. پیداست که پارسی باستان و شاخه‌های هم‌خانوادهٔ دیگر این زبان از زمان‌های دور به دو صورت در جامعه حضور داشته‌اند: نخست قالب فخیم و ادبی و معیار این زبان‌ها که در کتیبه‌ها یا متون به جای مانده مشاهده می‌شود و آن هم ممکن است دستخوش دگرگونی شده باشد و دو دیگر قالب عامیانه و لهجه‌ای که در میان تودهٔ مردم و طبقات فرودست جامعه رواج داشته است. بحثی چنین پیرامون لاتین نیز مطرح شده است و از این روست که بعضی زبان‌شناسان حتی از دورهٔ رنسانس قائل به وجود همزمان بدیل‌های گوناگون لاتین در کنار ویرایش کلاسیک و فخیم آن بوده‌اند (گرایسون ۸۶).

این دعوی که در سدهٔ پانزدهم میان اومانیست‌های سرشناس از جمله آلبرتی (Leon Battista Alberti) و بیوندو (Flavio Biondo) در گرفت؛ به خوبی به زبان‌های ایرانی قابل تعمیم است و این ناشی از آن است که همواره عده‌ای از گویشوران به ویژه در گذشته‌های دور، از پایبندی به قواعد درست‌گویی و سخنوری سر باز می‌زدند و آن زبان اندک اندک از فخامت کهن خود فاصله می‌گرفت و پا در جاده‌ای نو می‌نهاد.

چنان که پیشتر اشاره شد، واژگان پارسی از راه‌های گوناگون و در دورهٔ زمانی گسترده‌ای به حریم زبان‌های غربی از جمله ایتالیایی راه یافته‌اند. از آنجا که زبان ایتالیایی هویت مستقل خود را کمتر از دو قرن پیش یافته است و پیش از استقلال این کشور آنچه با عنوان ایتالیایی

شناخته می‌شود، فاخر و فخیم است که توسط ادیبان و سخنوران خرد و کلان پرورش یافته و بالیده شده است. این زبان فاخر، در روند تکامل خود، شماری از واژگان را از زبان‌های شرقی، به ویژه پارسی و عربی دریافت کرده و با قواعد و طبیعت زبان‌شناختی خود سازگار کرده است. وام‌گیری لغوی ایتالیایی (زبان فخیم ایتالیک) از پارسی، گاه به طور مستقیم انجام پذیرفته است و گاه در این مسیر واسطه‌هایی به چشم می‌آیند که به‌مثابه پلی دو فرهنگ را به یکدیگر پیوند می‌دهند؛ این دست واسطه‌ها در وحله اول زبان‌های کلاسیک کهن همچون یونانی و لاتین‌اند که خود بر گنجینه لغات ایتالیایی تأثیر بسیار نهاده و در شکل‌پذیری بدنه اصلی فرهنگ آن سامان سهم بسیاری دارند؛ اما از دیگر سو، گاهی سایر زبان‌های شرقی همچون عربی در رسوخ واژگان پارسی به درون زبان ایتالیایی نقش میانجی داشته‌اند و همین امر گاه سبب اختلاط و اشتباه در شناسایی منشأ آن لغات شده است.

به نظر می‌رسد که لغات پارسی در سده‌های میانی اغلب از مسیر داد و ستد و پیوندهای بازرگانی و آمد و شد جهانگردان و سفیران وارد ایتالیایی و سایر زبان‌های اروپایی شده‌اند یا از راه حضور سربازان و سرداران ایرانی، به ویژه پس از عصر خلافت عباسی، بدان فرهنگ راه یافته‌اند (آماری ۱۴۲). و یا به واسطه ارتباطات سیاسی و تجاری سایر اقوام، همچون عرب‌ها و ترکان که میان دو فرهنگ پارس و روم حایل بوده‌اند. شماری از واژگان مشترک نیز موجود است که برگرفته از میراث کهن اقوام آریایی است و شاید بتوان آنها را به سبب تقدم توسعه زبان‌های ایرانی، به ویژه اوستایی و شاخه پارسی، در عداد وام‌واژه‌های ایرانی در فرهنگ غرب به حساب آورد که این عرصه نیازمند کاوش و پژوهش بسیار است.

بحث و بررسی

Angaria¹

از لغاتی است که به سبب رواج در پارسی به زبان‌های کلاسیک غربی از جمله یونانی (*ἄγγαρος*) اسم فاعل، و شاید آنگلوس به معنی فرشته و فرستاده که یونانیان آن را در ترجمه و

1- De Mauro: *an-ga-ri-a* s.f.1a. st.dir. nel diritto ellenistico, romano e medievale: prestazione personale obbligatoria in natura o in opere imposta dalla pubblica autorità

1b. estens., tassa gravosa, balzello 2. estens., vessazione, angheria

DATA: av. 1364. ETIMO: dal lat. tardo *angaria(m)* "obbligo di fornire i mezzi di trasporto", dal gr. *aggaréia*, der. di *aggáros* "messaggero a cavallo inviato dal re di Persia con facoltà di imporre tasse".

برگردان ملک در عبری به کار می‌بردند، مأخوذ از همین واژه باشد) و رومی رسیده است و از آن پس به معانی گوناگون به کار رفته است و این واژه ناظر به پیکی است که در عصر هخامنشی نامه‌ها و سایر اقلام را جا به جا می‌کرد و بنیانگذار سامان پیکان به شیوه متریکی کوروش بزرگ است و گزنوفون در کتاب^۱ *Cyropaedia* (آموزش کوروش) به این مطلب اشاره دارد. بدین صورت که در فواصل معین پیک‌ها همواره به پاس بودند تا پیام‌ها در کمترین زمان به جای‌جای سرزمین‌های گسترده شاهنشاهی پارس برسد. و رومی‌ها همانند این شیوه را از پارسیان گرفتند، در اساس می‌توان پارسیان را بنیانگذار نظام پست در جهان دانست و بعضی واژه برید را که به ظاهر عربی نیست از بردن پارسی دانسته‌اند (تلفظ اصل مصدر در زبان‌های ایرانی به فتح با بوده است)^۲ و بعضی از *veredus* در لاتین دانسته‌اند که واژه‌ای لاتینی نیست و از زبان‌های سلتیک بر گرفته شده است و می‌توان آن را به حالت پیش سلتیک *woreidos* ربط داد و واژه *palafreno* (*paraveredus*) در ایتالیایی و *palfrey* در انگلیسی از همین ریشه به دست آمده است.

واژه آنگاریا در وجه مصدری در باختر به سبب مالیات اجباری که امپراتوران روم به نام‌رسانی می‌بسته‌اند به معنی امر اجباری و لازم‌الاجرا که از آن گریزی نیست نیز به کار رفته و فضای معنایی منفی یافته است.

Arancio³

این واژه برگرفته از زبان‌های هند و ایرانی است و اصل آن ریشه در سانسکریت دارد، در اصل لغت نارنگا (نام درخت آن) به معنای میوه خوشایند پیل است و اروپاییان از توسط پارسی با این لغت هند و ایرانی آشنا شده‌اند و نارنج شکل معرب نارنگ است و استفاده از

1- *Cyropaedia*. viii. 6

۲- برید *barid*: پیک. چاپارخانه که در عصر ساسانی وجود داشت و در عصر اسلامی بر همان گرده و با همان نام ایجاد شد... لغت برید را از ترکیب (بریده دم) دانسته‌اند زیرا دم اسب و استر برید را کوتاه می‌کردند تا مانع دویدن آنها نشود... (محمدعلی امام شوشتری. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی. ناشر انجمن آثار ملی. ۱۳۴۷، ۷۷).

3- De Mauro: a-ràn-cios.m. 1 albero che produce arance, con rami spinosi e fiori bianchi profumati utilizzati nell'industria profumiera | bot.com. albero del genere Cedro (*Citrus aurantium*) 2. improp., frutto di tale albero, arancia

DATA: ca. 1309. ETIMO: dal persiano *nāranj*, prob. dal sanscr. *nāgaranja* "frutto degli elefanti".

لفظ پرتقال در معنای نارنج بر سبیل مجاز است و شاید به سبب نقش آن کشور در اوایل عصر جدید در تجارت نارنج باشد.

در ایتالیایی مطابق قاعده، ریخت مذکر این لفظ مختوم به o ناظر به نام درخت و ریخت مؤنث آن، نام میوه است در متون کهن melarancio, a نیز آمده است و همچنین شکل arancio, a نیز از نخستین لغات دخیل به ایتالیایی فصیح و به کار رفته در دکامرون بوکاچو است:

... senza alcuna cosa parlare, con lui nella sua camera se n'entrò, la quale di rose, di fiori d'aranci e d'altri odori tutta olivi...

(بی‌آنکه سخنی گفته باشد، با او وارد اتاقش شد، اتاقی که از بوی گل‌های رز، نارنج و دیگر گل‌ها آکنده بود) (بوکاچو ۲۸۱).

Assassino¹

برگرفته از نام پیروان حسن صباح، یعنی حشاشین. حشیش در اصطلاح به معنی عام گیاه است و گیاه خشک، چنان‌که مولوی در مثنوی گوید: از برای اینقدر ای خام ریش / آتش افکندی در این مرج حشیش. و در معنای دیگر چرس و بنگ است، چنان‌که بیتی دیگر از مولوی مبین آن است:

خاصیت بنهاده در کف حشیش / کو زمانی می‌رهاند از خویش.

و اما حشاش به‌کاربرنده حشیش و در معنای مجازی متداول راجع به اسماعیلیان است؛ چنانکه در لغت‌نامه می‌یابیم: یک تن قرمطی. فاطمی. ملحد، حشاشین. اسماعیلی. سبعی. باطنی. هفت امامی (لغت‌نامه ذیل حشاش)، این واژه در اصل عربی است، اما به معنای اخیر از ایران برخاسته و به زبان‌های غربی راه یافته و در معانی گوناگون از جمله قاتل و مزدور به کار رفته است.

1- De Mauro: as·sas·si·no s.m., agg. 1a. s.m chi commette un assassinio: scoprire, arrestare l'assassino 1b. s.m. stor. chi apparteneva agli Assassini | pl., spec. con iniz. maiusc., setta musulmana persiana del XII sec., i cui adepti erano usati come sicari

1c. s.m. sicario DATA: av. 1290 nell'accez. 1b.

ETIMO: da Assassini, nome di una setta musulmana, dall'ar. volg. ḥaššāšīn, pl. diḥaššāš "fumatore di hascisc".

این واژه از کهن‌ترین واژگان برساختهٔ پارسیان دخیل در ایتالیایی است، چنان‌که دانته در سرود ۱۹ دوزخ گوید:

Io stava, come 'l frate, che confessa lo perfido assassin.

(من مانند آن کشیشی بودم که بخواهد از قاتلی اعتراف بگیرد) (دانته، ج ۱، ۲۳۲).
بوتی در تفسیر خود بر کم‌دی دانته این واژه را چنین معنا کرده است:

Assassino è colui, che uccide altrui per danari

(حشاش (اسساسینو) کسی است که در برابر دریافت پول، دیگری را به قتل برساند).
انریکو ناردوچی در رسالهٔ خود پیرامون لغات عربی دخیل در ایتالیایی این واژه را نیز بر شمرده است و چنان‌که پیشتر اشاره شد، به دلیل انتساب این واژه از فرقهٔ باطنیه ایرانی در اینجا مورد اشاره قرار گرفته است.

Bambagia¹

این واژه از طریق یونانی به لاتین قرون وسطایی و از آنجا به حریم و لگاری ایتالیایی نفوذ کرده است و در شمار واژگان قدیم پارسی دخیل در زبان‌های رومانس است.^۲ برگرفته از پمبک در پارسی میانه است که در پارسی نو به صورت پنبه در آمده. معین در حاشیه برهان ذیل واژه: «در نقاط گرمسیر ایران مانند بنادر جنوب، سیستان، بلوچستان، قسمتی از فارس، خوزستان و کرمان کاشت آن را می‌توان معمول داشت» (فرهنگ معین، ج ۱، ۴۱۹). این واژه در پارسی و ایتالیایی هر دو در شمار واژگان به کار رفته در ضرب‌المثل است: چنان‌که به پنبه سر بریدن در پارسی را در ولگاری ایتالیایی *gastigar col baston della bambagia* می‌گویند.

Carovana

De Mauro: *ca-ro-và-na*

s.f. **1a.** gruppo numeroso di viaggiatori che attraversano con animali da soma o

1- De Mauro: *bam·bà·gia* s.f. cascame della filatura del cotone; cotone a fiocchi

DATA: sec. XIV. ETIMO: dal lat. mediev. *bambacīa*, nt. pl. di *bambacium*, dal gr. *bambákion* "cotone", dal persiano mediev. *pambak*.

2- 4° ed. Crusca, p. 378, sub voce: Cotone filato. Lat. *gossipium*. Gr. *ἐπίόξιλον*. Bocc. Nov. 80. 8: L'una aveva un materasso di bambagia bello, e grande in capo.

con carri un territorio pericoloso e disagiata, spec. desertico: *una carovana di mercanti, di nomadi, di pellegrini* **1b.** estens., gruppo di veicoli o di persone che si spostano insieme da un luogo a un altro: *la carovana delle roulotte che partono per le vacanze; disporsi in carovana*, in fila | scherz., folto gruppo di persone: *è sempre in giro con una carovana di amici; in carovana*: tutti insieme

2. sport il complesso dei ciclisti, dei tecnici, dei giornalisti e dei veicoli che si sposta lungo il percorso di un giro ciclistico a tappe

3. stor. servizio marittimo che erano tenuti a compiere i giovani Cavalieri di Malta | fig., tirocinio, gavetta: *fare la carovana*

4. caravan

5. ricovero per il macchinista addetto alla cilindratura delle strade

6. organizzazione corporativistica di facchini o scaricatori portuali

DATA: 1348-53. **ETIMO:** dal persiano *kārwān* "fila di cammelli, gruppo di persone in viaggio".

کاروان پارسی است و در شمار واژگان قدیم وارد شده به زبان‌های اروپایی و ولگار ایتالیایی؛ در دکامرون بوکاجو (Decameron, Novella nona) به کار رفته است:

Perciocchè una gran carovana di some sopra muli, e sopra cavalli passavano.

(آنسان که کاروانی بزرگ با کالایی بسیار بر پشت خران و اسبان از آنجا می‌گذشت.)
در باب ریشه کاروان، معین آن را به پیروی از هوبشمان، برگرفته از کار به معنی جنگ+ وان^۱ پسوند نسبت و اتصاف می‌داند، چنانکه کارا در پارسی باستان به معنی سپاه است و در ترکیب کارزار که بدین قرار جای نبرد خواهد بود مشاهده می‌شود. فراگتر نیز همین مفهوم را در مقاله خود در ایرانیکا آورده است:

CARAVAN (Pers. *kār(a)vān*, Mid. Pers. *kārwān* in Narseh's inscription at

۱- کار در دیگر فرهنگ‌های پارسی به معنی جنگ نیامده است، بنگریم به آمیغ واژه‌های: کارآگه، کارآگاه به معنی جاسوس؛ ورایدونک باشد/ زکارآگمان/ که بشمرد خواهد سپه را نهان (فردوسی ج ۴). کارستان. کاربند: به بالا چو بر شد چو سرو بلند/ که دستش عنان را نبد کار بند(فردوسی ج ۴) کارکرد. کارگر: دگر گفت کاریگران آورد/ گچ و خشت و سنگ گران آورد (فردوسی ج ۹). کاربند. کارساز. کارآفرین. کارناه، کارنامک. کارکرد. کاربست. کاردائف کارمند، کارشناس...

Paikuli, connected with OPers. *kāra* “(group of) people, army”), a form of collective transport of men and goods organized to ensure defense against armed attack, sufficient provisions for both travelers and animals, and adherence to predetermined routes and schedules. In the Near East the most common pack animals were camels (q.v.), but donkeys, mules, horses, and sometimes even oxen were also used; riding animals were also included to provide fresh mounts for the accompanying personnel. In contrast to wagon trains, caravans rarely included vehicles¹.

و معرب کاروان، قیروان^۲ است که در شعر پارسی نیز سابقه کاربرد دارد. لغت‌نامه ذیل قیروان:

عرب از قدیم این کلمه را بکارمی‌برده است. (از معجم‌البلدان). عمده یک کاروان یا یک سپاه. (حاشیه برهان معین). قفل و قافله. (از اقرب‌الموارد) (قطر المحيط). جماعتی از اسبان. (از اقرب‌الموارد). شهر عمده مرکز ساخلو:

شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد/ از قیروان سپاه کشد تا به قیروان^۳ (سعدی). از این واژه در ایتالیایی *carovaniere* بر آمده است که به معنی کاروان‌سالار و ساریان (ساروان) است؛ ساریان مشتق از سر+ بان، مانند سردار و سروان، برهان سار را به معنی شتر دانسته است که مبنایی ندارد و برای توجیه این واژه گویا چنین معنایی را برای بخش نخست جعل کرده‌اند.^۴ (رک حاشیه برهان و لغت‌نامه ذیل سار). صفت از کاروان در ایتالیایی به صورت *carovaniere* ساخته شده و اسم مکان از این ریشه *carovaniere* به معنی محل عبور کاروان است؛ توجه شود که کاروان در ایتالیایی به معنی قطار و گروه خودروها نیز به کار می‌رود. واژه دیگر برخاسته از کاروان^۵ *caravanserraglio* است برآمده از کاروانسر. سرا از

1- Bert G. Fragner, *Encyclopaedia Iranica*, 1990, sub voce

۲- قیروان: به نوشته المعوب، ص ۱۱۸ به وام از امام شوشتری: نخست شهری است که مسلمان‌ها در شمال آفریقا، نزدیک تونس کنونی، پی افکندند و آن را قیروان نامیدند. کاروان.

۳- اشاره سعدی به دو شهر است با فاصله بسیار، یکی در لیبی و دیگری در تونس.

۴- ساریان: به شتربانان دولتی گفته می‌شده که از حکومت حقوق می‌گرفتند. امام شوشتری، همان، ۳۴۱.

5- De Mauro: ca-ra-van-ser-rà-glio

s.m. I. in Oriente, luogo recintato per il ricovero delle carovane durante la notte 2. fig., luogo in cui regna una grande confusione

۶- همچنین مراجعه به مدخل *caravansary* در دائرةالمعارف ایرانیکا شود.

پارسی باستان «سرادا» هم‌ریشه اوستایی «سرادها» و صورت عربی سرادق^۱ نیز برگرفته از آن است. کاروانسرا در ایتالیایی در مجاز به معنی آشفته بازار است و چیزی شبیه به کاربرد طنزآمیز این واژه در پارسی امروز دارد.

Giulebbe²

برگرفته از گلاب و از واژگان قدیم پارسی ره یافته به ناحیه توسکان است؛ به صورت‌های گوناگون در ولگارهای ایتالیک، به ویژه گویش‌های توسکانی آمده است، از جمله giulebbe, giulebbo در ریخت اسمی و در ریخت فعلی در شکل giulebbare، فرهنگ آکادمی کروسک:

Bevanda composta di zucchero bollito in acqua comune, o stillata, o di sughi d'erbe, o di pomi, ec. chiarita con albume d'uovo. Lat. *iulapium, zulapium. Gr. ζαυλάπιον, ιολάβιον.

(نوشیدنی آمیخته از شکر جوشیده یا تقطیر یافته در آب یا از شکر حاصل از صمغ گیاهان یا میوه‌ها و غیره که با سبیده تخم مرغ شفاف شده باشد. به لاتین یولاپیوم یا زولاپیوم، به یونانی زاولاپیون یا یلابیون گویند.)
نویسنده سده هفدهم، جیوان پیتر کروینو^۳ رساله‌ای درباره گلاب به زبان لاتین نوشت، به نام:

De diatartari electuarii temperamento, qualitibus, usu, et dosi dilucidatio.

۱- سرادق. Sorādeg. سراپرده، سایبان. این واژه در قرآن سوره کهف آیه ۲۹ آمده است. راغب آن را عربی نمی‌داند، اما خفاجی آن را فارسی می‌داند...

2- De Mauro: **giu-lēb-be**

s.m. tosc. 1. sciroppo a base di succo di frutti bolliti e zucchero

2. estens., cibo o bevanda troppo dolce | persona sdolcinata

3a. fig., adulazione, lusinga, sdolcinatezza

3b. fig., stato di eccessiva spensieratezza: *vivere nel giulebbe, andare in giulebbe*

DATA: av. 1313. **ETIMO:** dall'ar. volg. *ǰulēb*, var. *diǰulāb*, comp. del persiano *gul* "rose" e *āb* "acqua".

3- Giovan Pietro Corvino

این واژه در لاتین به صورت‌های ^۱ iulepus, iulebus, iulapium آمده است، میکلائنجلو بوناروتی از بستگان میکلائژ معروف، که در شمار ادبای سده‌های شانزده و هفدهم است:

Una presa di cassa a pigliar hebbe: Fu per ischizzar gli occhi a suo dispetto, E ingoiolla crepando col **Giulebbe**^۲.

از نفرت بسیار، چشم‌هایش از حدقه برون آمده، بر آن بود او را کشته و [خونش] را با گلاب آمیخته و بنوشد (بوناروتی ۲۴۳).

در متون داروسازی و داروشناسی اواخر قرن پانزدهم، یعنی Ricettario fiorentino نیز آمده است:

I **giulebbi**, e gli siropi con zucchero, o con mele si colano per feltro, o altro panno lano^۳.

(گلاب و سایر شربت‌های شکرین را با نمد و یا با تافتۀ دیگری از پشم می‌پالایند). گلاب توسط زیان عربی به ایتالیایی رسیده است، از همین روست که گ آن به ج دگرگونی پذیرفته است، چنان‌که در متون ادبی پارسی نیز گاه به صورت جلاب به‌کار می‌رود، سعدی گوید:

نصیحت داروی تلخ است و باید

که با جلاب در حلقت چکانند

چنین سقمونیای شکرآلود

ز دارو خانۀ سعدی ستانند. (غزلیات سعدی)

گل در اوستایی وردها و در پهلوی گول و ورتا و وردا آمده است و آب در اوستایی آپ^۴ و در سانسکریت آپا و در پارسی باستان آپی و در پهلوی آپ و با aqua لاتین بی‌ارتباط است.^۵

1- Cfr. Lexion medicum, Stefanus Blancardus, Iulebus, sub voce.

2- La Tancia, M. Buonarotti, cit. in Teatro classico italiano antico e moderno, Lipsia, 1829, Ernesto Fleischer, p. 243.

۳- به نقل از فرهنگ آکادمی کروسک ویرایش چهارم جلد دوم ۶۲۳.

۴- هم‌ریشه با amnis در لاتین، رک. Pali English dictionary, T.W. Rhys Davids, WiliamStede, Asian educational services, New Dehli, 2004, p. 101

5- A Sanskrit reader, Charles Rockwell Lanman, MotinalBanarsidass, Delhi, 1996, p. 118.

Cfr. Indo-European and its closest relatives, Joseph Harold Greenberg, V. II, Stanford university press, 2002, California, pp. 179-180.

Guarnacca¹

از واژگان قدیم پارسی است که به یونانی و لاتین و از طریق این زبان‌ها به پروانسال و فرانسوی کهن و از آن طریق نیز به ولگارهای ایتالیک رسیده است، در نواحی گوناگون ایتالیا به کار رفته و می‌رود، در گویش‌های نواحی جنوبی آن کشور، از جمله در ناپل در ضرب‌المثل *Pigliàvavia e metterse 'nguarnascione* دیده می‌شود که به معنی فقاغ گشودن و ناز و تکبر کردن است. نام نوعی ردا و جامه بی‌آستین است:

Veste lunga, che si porta di sopra, forse lo stesso, che Zimarra. Lat. toga. Gr. τιβεννοςᾶμπεχόνη².

(جامه بلند، بالاپوش و شاید همان زیمار (مأخوذ از اسپانیایی، در اصل عربی است) باشد.)

اصل پارسی این واژه مبهم است بعضی آن را از ریشه ژرمانیک و هم‌ریشه با *warnon*, *warnen* به معنی دفاع کردن و مجهز ساختن دانسته‌اند، اما گمان صحیح آن است که از پارسی به صورت *gaunakes* به یونانی و از آنجا به سایر زبان‌های اروپایی رسیده است: ایرانیکا ذیل مقاله وام‌واژه‌ها و نام‌های پارسی در یونانی (*Persian loanwords and names in Greek*) بدین واژه اشاره کرده و اصل آن را در صورت مفروض ایرانی کهن چنین بر شمرده است:

gaunákē(s), also *kau-* “Iranian cloak or blanket” (from OIr. **gaunaka-* “hairy, shaggy”).

این واژه پارسی چندین بار در دکامرون بوکاچو به کار رفته است، از جمله:

Mettendoti indosso una delle guarnacche mie, ed in capo un velo. (Decameron,

1- De Mauro: **guar·nàc·ca**

s.f. stor. 1. ampia sopravveste con lunghe maniche, cappuccio e fodera di pelliccia, in voga dal XIII al XVI sec., portata dagli uomini e, meno frequentemente, dalle donne per ripararsi dal freddo e dalla pioggia

2. lunga veste da lavoro indossata dai contadini

3. abito di foggia antiquata, palandrana

DATA: 2^a metà XIII sec.

ETIMO: dal provenz. ant. *guarnaca*, fr. ant. *guarnache*, prob. dal lat. *gaunaca*, gr. *gaunákēs*, di orig. persiana.

2- Vocab. Crusca, 4 ed. V. II, p. 692.

nov. 67)

(یکی از ردهای (گوارناک) خویش بر تن کردم و پوششی بر سر نهادم).

Lacca

1. De Mauro: **lacc**

s.f., agg.inv. 1. s.f. resina colorante, lucida, di origine vegetale, animale o artificiale, usata come rivestimento protettivo od ornamentale di vari oggetti | chim. →gommalacca

2. s.f. estens., oggetto di legno rivestito con tali resine, spec. di colore rosso o nero, caratteristico dell'artigianato orientale: *una collezione di lacche cinesi* | decorazione realizzata con tali resine; procedimento con cui si realizzano tali decorazioni

3. agg.inv. di sfumatura di rosso particolarmente brillante: *vernice rosso lacca*

4. s.f. merceol. → colore a lacca

5. s.f. fissatore liquido che si spruzza sui capelli per tenerli in piega e donare loro lucentezza: *una bomboletta di lacca spray*

6. s.f. smalto per unghie

7. s.f. abbigl. vernice, pelle verniciata per scarpe e altri accessori

DATA: av. 1400. **ETIMO:** dal lat. mediev. *lacca(m)*, dall'ar. *lakk*, dal persiano *lāk*, dall'indiano ant. *lākṣā*.

این واژه برگرفته از لاک پارسی است که می‌توان آن را در شمار واژگان مشترک هند و ایرانی بر شمرد. فرانکو ساکتی ۱۳۳۲-۱۴۰۰ نگارندهٔ *سید داستان (Trecento novelle)* این واژه را در کتاب خود به کار برده است (ساکتی ۴).

Otto cose, senza le quali il mondo quasi non può fare, e sono buone endiche; allume, bambagia, pepe, indaco, verzino, lacca, seta, olio.

(هشت چیز است که بدون آن کار جهان به نگردد و گردکردن آن اولی است: گوگرد،

پنبه، فلفل، نیل، کنف، لاک، پرنیان، روغن).

این واژه دخیل پارسی در ولگارهای ایتالیایی، هم‌نام با واژه‌های دیگر، به گمان از ریشهٔ

ژرمانیک است که معنای حفره و سرایشیب دارد و دانته در کمدی الهی آن را به کار برده است:
... così scendemmo ne la quarta lacca | pigliando più de la dolente ripa | che'l
mal dell'universo tutto insacca (Dante, Inferno, VII).

(بدان سان به حفره چهارم فرو شدیم و راهی بیش از آن صخره دردناک پیمودیم، همان
جا که شر عالم را یکباره در خویش گیرد.)

Mago¹

مغ^۲ از واژه‌های پارسی است که کاربرد آن در زبان‌های اروپایی مشهود است و صفت
magico در ایتالیایی و همانند آن در دیگر زبان‌های غربی همه بر آمده از این ریشه پارسی‌اند.
از طریق یونانی و لاتین به سایر زبان‌ها از جمله ولگار ایتالیک رسیده است، در کمدی الهی
دانته نیز به کار رفته است:

O Simon mago, o miseri seguaci
che le cose di Dio, che di bontate
deon essere spose, voi rapaci
per oro e per argento avolterate (Dante, Inferno, XIX).

(ای شمعون جادوین و ای هم‌رهان تیره‌بخت او، ای شمایی که اموال خدا را که باید
قرین نیکویی باشند، به بهای زر و سیم به بدکارگی کشانیدید.)
همین کاربرد واژه مغ در کمدی الهی تاریخ ورود آن را به لهجه‌های ایتالیک به ویژه

1- DE Mauro: **mà·go**

s.m., agg. **1a.** s.m., chi esercita la magia, le scienze occulte, spec. in quanto dotato o ritenuto dotato di facoltà soprannaturali, in grado di compiere incantesimi, predire il futuro e sim.

1b. s.m., nelle favole e nelle leggende, personaggio immaginario cui si attribuiscono grande sapienza e capacità di operare prodigi: *il mago Atlante, il mago Merlino* **2.** s.m., estens., guaritore **3.** s.m., artista di varietà o di circo che esegue giochi di illusionismo o di destrezza **4.** s.m., fig., chi dimostra una particolare bravura, un'eccezionale abilità nell'esercitare un'arte, un'attività e sim.: *nel suo mestiere è un mago, un mago del pianoforte, del colore* **5.** s.m. fig., persona di straordinario fascino **6.** s.m. stor. → magio **7.** agg. magico: *note | per uso tal sapea potenti e maghe* (Tasso)

DATA: av. 1313. **ETIMO:** dal lat. *magu(m)*, dal gr. *mágos*.

۲- مغ moq: دین یاوران رده میانی آیین زرتشتی بودند. این واژه را هرودت به هنگام سخن گفتن دربارهٔ مادها از فرهنگ ماد به فرهنگ هخامنشی آورد. رد پای این واژه را در انجیل به هنگام زادن مسیح می‌بینیم.

ناحیه توسکان، آشکار می‌کند، که این اتفاق می‌بایستی در قرن سیزدهم میلادی افتاده باشد. فرهنگ کروسک، ذیل همین واژه می‌گوید:

Che esercita l'arte magica. Lat. magus, veneficus, praestigiator. Gr. μάγος, γόης, ἀπατεών.

(آن‌که جادو بکار گیرد، به لاتین ماگوس یا ونفیکوس، به یونانی مگوس یا آپاتئون).
ماگو برگرفته از مغ پارسی است که در عربی به ریخت مجوس^۱ درآمده است و در پهلوی مگو است و در ترکیباتی چون مگویت برابر با موبد پارسی نو رواج داشته است و در اوستایی مگا می‌تواند باشد، بعضی در مورد اصل این واژه در اوستایی اختلاف نظر دارند.

Paradiso²

از کهن‌ترین و اصیل‌ترین واژگان پارسی دخیل در گویش‌های ایتالیک و زبان‌های رومانس و غیر آن‌ها و زبان‌های کلاسیک اروپا، یعنی یونانی و لاتین و همچنین زبان‌های سامی مانند عربی و از لغات دخیل در قرآن است و معادل شکل عربی شده فردوس^۳ که در پارسی نو رواج دارد. اندیشه بهشت زمینی و باغ عدن در عهد قدیم نیز برگرفته از فردوس پارسیان است و به طور اساسی می‌توان گفت که مفهوم باغ^۴ و باغچه و پالیز و البته بهشت^۵ را پارسیان به جهانیان شناساندند.

Pistacchio

De Mauro: ^۱ pa·ra·di·šo

s.m.1a. nella concezione cristiana, luogo di beatitudine eterna, tradizionalmente

۱- مجوس: زردشتی. اعراب از این نام واژه، فعل هم ساخته‌اند: مجسه: وی را زردشتی خواند. تمجس: زردشتی شد.

۲- رک. حاشیه معین بر برهان ذیل مغ

۳- فردوس: باغ. در قرآن نیز به کار رفته است. جمع آن: فرادیس

4- W. Eilers in E. Iranica sub bagh: Bāḡ, the Middle and New Persian word for "garden," as also the Sogdianβāy, strictly meant "piece" or "patch of land," corresponding to the GathicAvestan neuter noun bāga- "share," "lot" (Y. 51.1; see Ch. Bartholomae, AltiranischesWörterbuch, Strasburg, 1904, col. 952) and to the Old Indian masculine noun bhāgá "share," "possession," "lot," which appears in Kauṭilya'sArthaśāstrawith the similar connotation of a share in landed properties.

5- Cfr. Il segreto della rosa, Gertraud Meinel, 1995, Tartaruga ed., Milano, p. 109.

collocato nelle sfere celesti, riservato da Dio alle anime dei giusti come premio del loro comportamento terreno: *pregare i santi del paradiso; la strada del paradiso*: la vita onesta, senza peccati | condizione di beatitudine che si identifica con la visione immediata di Dio concessa per grazia soprannaturale

1b. relig. in altre religioni, condizione o luogo di felicità permanente cui accedono i defunti

2. estens., l'insieme degli spiriti beati: *pregare il paradiso*

3. rappresentazione di tale luogo in un determinato autore o in una raffigurazione artistica | solo sing., per anton., con iniz. maiusc., la III cantica della "Commedia" dantesca

4a. fig., stato di benessere e perfetta felicità: *sentirsi, essere in paradiso* | luogo incantevole ed estremamente piacevole: *questa valle è un paradiso!*

4b. luogo ideale per soddisfare gli interessi o i desideri di una determinata categoria di persone: *il paradiso dei surfisti*

5. fig., spec. scherz., stato, società o sistema politico che promette un benessere e un'eguaglianza ideale: *il paradiso sovietico*

6. mar. nelle antiche navi a vela, sala sopra coperta adibita ad alloggi

7. arch. cortile quadriportico situato di fronte alle basiliche paleocristiane e ad alcune chiese romaniche, spesso abbellito con alberi e fontane | per anton., in epoca medievale, l'atrio di S. Pietro a Roma

DATA: av. 1250.

ETIMO: dal lat. *paradisum*), dal gr. *parádeisos* propr. "giardino", dal persiano ant. **parideza-*, cfr. avestico *pairi-daēza* "luogo recintato", trad. dell'ebra. *gān* "Eden" "giardino dell'Eden".

از لغات قدیم پارسی دخیل در زبان‌های کلاسیک اروپایی از جمله یونانی *pistakhion*، لاتین، ولگارهای ایتالیک، زبان‌های رومانس و ژرمانیک و غیره و برگرفته از پیستک در پهلوی و معادل پیسته در پارسی نو و معرب آن فستق است. در ایتالیایی در اطلاق به درخت پیسته و میوه‌اش و رنگ سبز روشن کاربرد دارد. در مورگاتنه (*Il Morgante*) اثر لوئیجی پولچی آمده

است:

Colui non par, che si curi un pistacchio, Perchè Frusberta gli levi del pelo (Cit. in Vocab. Crusca, 4 ed. V. III, p. 634).

(او به نظر نمی‌آمد که ارزنی (در اصل متن پسته‌ای) نگران و در پی آن باشد، تا فروسبستا موی از او باز کند و برگردد.)

Rocco¹

برگرفته از رخ^۲ پارسی به معنای روی، گونه^۳ و مهره شترنگ (شطرنج) و غیره و به معنای مهره بازی در ایتالیایی ادبی و قدیم آمده است و در ایتالیایی امروز در مصدر^۴ arroccare نمود دارد. در ولگاره‌های ایتالیکی قدمت دارد و در کمندی الهی دانته کتاب برزخ به کار رفته است:

E Bonifazio, Che pasturò col rocco molte genti (Dante, Purgatorio, 14).

(و بونیفاتزیوس که به چوبدست خویش مردمانی بسیار را هدایت کرد.)
در ایتالیایی همچنین به معنی عصا و منتشای سر اسقفان، به ویژه در شهر ورونا است. فرهنگ کروسک:

Bastone ritorto in cima, che si porta davanti a' Vescovi, altrimenti detto Pastorale. Lat. pedum, pastoralis baculum. Gr. ποιμνική.⁵

(عصایی که سر آن خمیده است و اسقفان به دست گیرند و بدان چوب شبانی نیز گویند،

1- De Mauro: ròc-co

s.m. 1. eccl. pastorale degli arcivescovi di Ravenna, che aveva in cima una torre sormontata da una croce 2- giochi nel gioco degli scacchi, la torre

DATA: 1313-19.

ETIMO: dal persiano rōh "cammello portante una torre con uomini armati".

۲- به معنی رخ: پرستندگان هر یکی آشکار همی کرد وصف رخ آن نگار. شاهنامه
۳- به معنی گونه: پیشم آمد بامدادان دلبر از راه شکوخ با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ.
رودکی

4- De Mauro: 1ar-roc-cà-re

v.intr. e tr. (io arrocco) 1. v.intr. (avere) giochi negli scacchi, eseguire l'arrocco 2. v.tr. milit. spostare le truppe lungo direttrici coperte, interne al fronte 3. v.tr. fig., mettere al riparo

DATA: 1771. ETIMO: der. di rocco, nell'accezz. ant. di "torre degli scacchi", con 1ad- e 1-are.

5- V. Crusca, 4, V. IV, p. 258

به لاتین پدوم).

Sensale¹

این واژه همان سپسار پارسی است که در عربی به صورت سفسار و سمسار در آمده است و به معنی دلال و نماینده است. از واژگان کهن پارسی است که در ولگارهای ایتالیک و در دکامرون بوکاجو آمده است:

Le divine cose ec. comperavano, maggior mercatanzie faccendone, e più sensali avendone, che a Parigi di drappi, o d'alcun'altra cosa non erano (Decameron, n. 2).

(اموال خدای را چنان به چنگ می‌آوردند و بدان تجارت می‌کردند و سمساران گماشته بودند که قماش و دیگر امتعه را در پاریس بازار آن سان پر سود نبود.)
این واژه به طور مستقیم در لاتین قرون وسطایی و گویش‌های رومانس ایتالیا وارد شده و در لاتین کلاسیک و کهن و یونانی راه نیافته است، فرهنگ کروسک:

Quegli, che s'intromette tra i contraenti per la conclusion del negozio, e particolarmente tra 'l venditore, e 'l comperatore. Lat. proxeneta, pararius. Gr. προξενότης.²

(آنکه خویشان میان دو طرف بیع نهد تا داد و ستد سر گیرد به لاتین پروکستا گویند.)

نتیجه

لغات پارسی از دیرباز در فرهنگ و زبان‌های رومانس به ویژه ایتالیایی که وارث بلافصل لاتین است، تأثیر نهاده‌اند. این واژگان از دوران گذشته به گستره زبان‌های نو لاتینی راه یافته‌اند و در این مسیر، چند فرایند عمده را می‌توان در نظر گرفت. نخست، آن دسته از واژگان پارسی که در دوره باستان به طور مستقیم به یونانی و لاتین رسیده‌اند و پس از آن از طریق این دو زبان کلاسیک، به زبان‌های دیگر مناطق اروپای رومانس و غیر آن نفوذ کرده‌اند، که مشهورترین

1- De Mauro: sen·sà·le

s.m. e f. 1. intermediario, spec. nella compravendita di prodotti agricoli e zootecnici 2. sensale di matrimoni

DATA: sec. XIII. ETIMO: dall'ar. simsār, dal persiano sāpsār.

2- Crusca, V. 4, p. 473.

نمونه از این دست، همانا واژه پردیس است که در ایتالیایی و بسیاری از زبان‌های دیگر، از رایج‌ترین و کهن‌ترین واژگان، بخشی از میراث دینی و باور اقوام و ملل گوناگون به‌شمار می‌رود.

رده دوم شامل آن دسته از لغاتی است که پس از فروپاشی امپراتوری روم باستان و زوال لاتین کلاسیک، و سر بر آوردن زبان‌های نولاتی‌نی، به قلمرو فرهنگ رومانس به ویژه ایتالیایی رسیده‌اند، این لغات، نخست از طریق لاتین عامیانه (*latino volgare*) و قرون وسطایی که حد فاصل میان لاتین کلاسیک و ایتالیایی کهن است، به گستره زبان راه جسته و سپس در مناطق گوناگون شبه جزیره ایتالیا به ویژه سیسیل و توسکان و نیز رواج یافته‌اند. عمده لغات کهن پارسی دخیل در ایتالیایی توسط بازرگانان به سرزمین روم راه یافته‌اند که این نشان از رونق تجارت در سرزمین پارس و نبود و یا کمبود بسیاری از اقلام در باختر دارد، بدان سان که این قبیل کلمات اغلب شامل اقلام تجاری بالخصوص خوردنی‌هاست. دسته سوم از کلمات کهن دخیل پارسی که تا قرن چهاردهم به ایتالیایی رسیده‌اند، زبان‌های غیر لاتینی همچون عربی را حامل خویش ساخته‌اند. و این درست در دوره‌ای بوده است که زبان عربی نیز به عنوان زبانی تأثیرگذار در مناسبات فرهنگی بین ملل شرقی و غربی مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

Bibliography

- Alighieri, Dante. (1979). *Divina Commedia*, a cura di N. Sapegno, Nuova Italia, Firenze.
- Amari, M. Primo, V. (1854). *Storia dei musulmani in Sicilia*, Firenze: Felice le Monnier.
- Boccaccio, Giovanni. (1963). *Decameron*, a cura di C. Salinari, Bari, Laterza.
- Buonarroti il giovane, Michelagnolo. (1927). "la Fiera Commedia", in 4° edizione *Vocabolario Crusca V. I*, p. 378: Cagiona in quella vece Esserci cari i baston di bambagia.
- Dehkhoda, Aliakbar. (1994). *Vocabolario (Loghatnameh)*. Tehran. Univ of Tehran press.
- De Mauro, Tulio. (2000). *Dizionario della Lingua Italiana*, Bruno Mondadori Editore, Milano.
- Grayson, Cecil. (1998). *Studi su Leon Battista Alberti*, Olsckhi, Firenze.
- Meinel, Gertraud (1995). *Il segreto della rosa*, Tartaruga ed., Milano.
- Moein, Mohammad. (1982). *Borhan-e Ghateh*. Tehran. Amirkabir.